

نام نیک اندر جهان است بر باله تو	از وفای بر استن خویش طرازی علم
سود باز جهان بیرون زد که نیست	حرف آینه است بجز اندون ویناروم
قلب به جهان است و هست قلب تو در	هر که او در لب کند زویش را بلام
بالت نه پنداری که تنها زنی رقت هم	بست ابر با جل است و احمق با هم
زینهار ابریل کن اظهار حد و حق	کا ندرین سو دای که بوی گل کرد و ناکم
شرح احوال تو این بوالعجب و غیرت	بده یارب کی تواند کرد شکر این نعم
تقلیم هجر بود از خاک بوس محبت	در دوش و درد بودم با این جانم
باشما اخلص هر کس قل نظر نیست	علم آصف دیده باشما لیا در جام جم
تا جهان باشی در جهان نام	ومن دعا برائش و حاجت و نفعان
و در تو باد و در کون همغان با این جان	
که حساب بشود حرفی نماند پیش و کم	
حزم آرزو ز کزین منزل ویران بودم	راحت جان ظلم در بی جانان روم
که چه دادم که بی می نرد راه غریب	بس بوی سر آن زلف پریشان روم
اندک روم که گرانیم سیر آید روزی	تا در میگردم شادان و غزلوان روم
مبارک باد چه از حال کلابانان	پایه میان بد و قوی ترش و آسان

دلم از

دلم از وحشت زندان سکنه برکت	رفت بر بندم و تا ملک سیما کنم
در رهت بچو قدم که بر سرم باید رفت	با دل زخم کش و دمه گریان بروم
بجو اداری او در وقت رقت کفایت	بالب خسته ز فرساید در نشان بروم
چون سببا بادل بیار و تن بی طاعت	بجو اداری آنم و زمان بروم
در چه حافظ بزم ره زینا با بیرون	
بهره گو که آصف دوران بروم	
خیال رویت بر کارگاه دیده کشیدم	بعورت تو کاری ندیدم و نشیدم
اگر چه در طلبت همغان با دستام	بگردم و در زمان قامت نرسیدم
هوای خواجگی بود بندگی تو کردم	امید سلطنتم بود خدمت تو کردیم
رشتون چشمه نوشت چه قطره باشد	ز لعل با ده دولت به عشوه کردیم
ز غره بر دل ریغ چه تیر ما که کشیدی	ز عشوه بر سر گویت چه ناز با کشیدیم
کاه چشم سیاه تو بود تا منک غره	که من چو آهوی وحشی ز دام تو رسیدم
ز کوی یار یار ای نسیم صبح غباری	که بود غن دل ریش از آن بسیدیم
امید در شب وقت روز و لعل تو چشم	طبع بدور و دیانت ز کام دل بریدیم
چو غنچه بر سرم از کوی او که کشیدی	که پرده بر دل غنچه بوی او بریدیم